

شاعری قائم مقام فراهانی*

محمد محیط طباطبائی

قائم مقام از خاندان سادات هزاوه فراهان بوده که پیش از او و بعد از او هم افرادی از این خانواده در شعر زبان فارسی صاحب عنوان و اثر بوده‌اند. میرزا محمد حسین وفا نیایش، میرزا معصوم محیط برادرش، میرزا علی اکبر جان، صاحب جان جهان، نبیره اش و مرحوم ادیب الممالک امیری که مشهورترین نویسندگان و شاعر آغاز مشروطیت ایران بوده، هر یک به جای خود در شعر و ادب فارسی مقامی داشته‌اند. قرینه می‌نماید که پنج نسل پیش از میرزا بزرگ هم در این سلسله نسب، به کارهای نویسندگی دیوانی در دولت صفویه و افشاریه و زندیه مشغول بوده‌اند و بعید نیست افراد دیگری پیش از وفا هم از فضیلت شاعری برخوردار بوده‌اند و بعدها آثاری در این زمینه از آنان به دست آید.

نویسندگان معروف دیوانی عصر زندیه و قاجاریه غالباً از شعر و شاعری نصیبی برده و در روزگار قائم مقام چند تن از این طبقه جمع میان شعر و نثر کرده بودند و آثاری از آنان به یادگار مانده است.

میرزا رضی بنده، میرزا عبدالوهاب نشاط، میرزا تقی ملول یا صاحب

*. آینده، سال نوزدهم، صص ۹۲۲ تا ۹۲۸.

علی‌آبادی، عبدالرزاق مفتون دنبلی از مشاهیر این طبقه محسوب می‌گردند. قائم‌مقام در این میانه گویا از ابتدا چندان توجهی به استفاده از این موهبت طبیعی نداشته و در صورتی که دارای آثاری از سخن منظوم به روزگار توقف طهران و همکاری با میرزا شفیع صدر بوده، به ضبط و حفظ آنها نمی‌پرداخته است، زیرا جزء اعظم شعری که از او امروز در دست ماست مربوط به بعد از دوران تعهد مقام قائم‌مقامی بوده است و آنچه از شعر عربی و فارسی او مربوط به پیش از این زمان باشد از حیث شیوائی و دلچسپی به پایه نثر او نمی‌رسد. شاید این تفاوت وضع و مقامی که در شعر و شاعری او دیده می‌شود از این جنبه روحی و خصیصه فکری او ناشی شده باشد که هر وقت او به هر کاری می‌پرداخت همه استعداد وجودی خود را به حسن انجام آن اختصاص می‌داد - چنان که بعد از تجزیه ایالات ماوراء ارس و تقلیل عواید دیوانی تبریز برای تنظیم کار مالیات آذربایجان بی‌آنکه سابقه عمل قابل توجهی در کار استیفا داشته باشد توانست «قانون عملی» برای این کار موافق تشخیص خود تدوین کند که بعدها دستورالعمل کار مستوفیان آذربایجان شده بود. یا در آن زمان که عضو رابط میان شاه و میرزا شفیع صدر بود چنان در امر ضبط و ثبت و صدور اوامر شاهی دقیق و مسلط شده بود که قدرت حافظه او را در صدور فرامین و نقل و حفظ آنها ضرب‌المثل می‌شمردند.

متأسفانه از دوران صوفیگری او که قاعدتاً بایستی پیش از الحاق وی به دستگاه صدر آغاز شده و به قبل از انتقال او به تبریز در ۱۲۲۶ برای تعهد وزارت عباس میرزا پایان یافته باشد، اثر منظوم و مثنوی از این بابت در دست نداریم و بعید نیست بعد از آنکه فتح‌علی شاه او را وادار به توبه کناره‌جویی از صوفیان کرد

و در پی آن به اندک فاصله‌ای زیر نظر مستقیم پدر متشرعش در تبریز قرار گرفت، یادگارهای نظم و نثر دوران تصوف جوانی را که دست ارادت به گوهرعلیشاه همدانی داده بود از میان برده باشد.

به هر صورت از او هزار و چند صد بیت شعری که فعلاً به نام او در دست داریم بیش از سه چهارم مربوط به روزگار بعد از مرگ پدر و حصول اختلاف با عباس میرزا و عزل او از وزارت عباس میرزا می‌شود. حتی قصیده‌ای که در آغاز امر اختلاف و شکایت از تجاوز مأمورین محلی به بستگان و اموال خویش در فراهان سروده و در ضمن از اختلاف صوفی و قشری اشاره‌ای دارد و می‌گوید:

تا با سر زلفین تو داریم سر و کار
 ما را چه سر و کار به کار دو جهان است
 از صوفی و قشری چه نشان است و چه نام است
 بی‌پا و سری را که نه نام و نه نشان است
 با کشمکش کافر و مؤمن چه رجوع است
 بی‌دین و دلی را که نه این است و نه آن است

بعد از ابیات بلندی ناگهان از دل‌بستگی دیرین خود به گوهرعلیشاه همدانی یاد می‌کند و می‌گوید:

دل کز بر من گم شد و پیدا نشود باز
 عالم همه دانند که اندر همدان است
 گیرم که زیان آیدم از گفتن این راز
 رسوای غمت را چه غم از سود و زیان است

پیداتر از این گر بتوان گفتم، بگویم
تا باز نگویی تو که این راز نهان است
گر در سر سودای تو بازم سر و جان را
سودی اگر در سر و جان هست همان است
دل‌باخته‌ای را که به هر عضو، زبانی است
خاموش‌تر از جمله زبانهاش زبان است
من مست تهی‌دستم و هرکس که چنین است
کی در پی مال است و کجا در غم جان است

با وجود این وارستگی دوباره وقتی به یاد جان و مال افتاده چنین

می‌سراید:

آن کافر کوفی که مرا صوفی گفته‌ست
خود صاحب شغل و عمل شمر و سنان است
بالله که حسینی نبود ورنه درین عصر
بس شمر و سنان است که با سیف و سنان است
گر نیست حسین اینک فرزند حسین است
کز فتنه این فرقه کوفی به فغان است
یک طایفه سادات حسینی را امسال
نه خورد و نه خواب است و نه آبست و نان است
بردند ز ما هرچه بدیدند یقین بود
خواهند کنون آنچه ندانند گمان است

ای کاش که کذاب و منافق شدمی زانک
 این جمله ز صدق دل و تصدیق لسان است
 گفتند به شاهنشاه گیتی که در این مرز
 گنجی است که صد الف در آن گنج نهان است
 و آنگاه به طفلی که ندارد چو الف هیچ
 یک الف نوشتند و نه مهلت، نه امان است
 او بی گنه و قوم گنهکار عظیمند
 او بی سپه و خصم سپهدار کلان است
 منظورش یوسف سپهدار کرجی بانی سلطان آباد و حاکم عراق بوده است
 که فراهان در جزو قلمرو او بوده.

گر گفتن این حرف به شه راز نهان بود
 بگرفتن این وجه ز ما فاش و عیان است
 ای وای بر احوال فقیری که در این ملک
 کارش همه با مصلحت مدعیان است

این مدعیان و بدخواهان در نتیجه فساد که در کار زندگی مادی و دیوانی
 قائم مقام کردند، شاه را در طهران و ولیعهد را در تبریز نسبت به او بر سر
 بی مهری آوردند و در نتیجه او را مدت سه چهار سال دور از مقام و مکننت و
 عزت خانوادگی سرگردان نگاه داشتند، اما در مقابل نه تنها عقده درونی او را که
 درون حجاب جاه و مقام و مال دنیا نهفته و بسته بود گشودند و طبع شعر او را
 از بند کار دیوانی آزاد ساختند، بلکه او را در مقام شکوه و ناله و نقد و حمله و
 تعریض و تعرض به مخالفان در مرحله تازه‌ای از شعر فارسی درآوردند.

شعر سیاسی در زبان فارسی قدیم فصلی از باب شعر حکمت و اخلاق محسوب می‌شد و اگر در مقوله هجو محسوب نمی‌شد، جنبه موعظه و نصیحت در آن بر سیاست و مصلحت‌اندیشی غلبه داشت.

مثلاً یکی از شعرای اصفهان که عارف تخلص داشته در موقع محاصره محمود افغان جزو محصورین بوده و شاید در دوران محاصره هم از میان رفته باشد، در غزلهایی که حتی به دستور محمدقلی خان اعتمادالدوله راجع به برخی از حوادث دوران محاصره گفته و به خط خود نوشته، جرأت انتقال از وضع پریشان دوران را نداشته و به ابهام و کنایه برگذار می‌کرده است.

شاعر دیگری به نام سید احمد سند اصفهانی در همان دوران محاصره می‌زیسته و حوادث دوران محاصره را به قالب شعر ریخته و جزئی از آن به خط او باقی مانده، ولی همچون شاعر دیگر معاصر خود ندیم نام از حد توصیف وضع نتوانسته تجاوز بکند و جز آه و نفرین ارمغانی از این سیر و سلوک همراه نیاورده است.

این قائم‌مقام بوده که در اثنای وقوع حوادث دوره دوم جنگ روس و ایران به واسطه فراغت مجالی که از تصدی امور و آمیخته به آزرده‌گی خاطر داشته توانسته پای شعر سیاسی را به ادبیات زبان فارسی دری بگشاید و موضوع سخن سیاسی را از بند حکمت و پند و اندرز جدا سازد و بدان چهره مستقلی بدهد.

در آغاز کار که مقدمات رنجش و برکناری او در تبریز و فراهان از طرف عناصر مختلف فراهم می‌آمد، موضوع از نابسامانی وضع مالی عباس میرزا آغاز می‌شود، چه عایدات محدود آذربایجان کفاف احتیاجات ولیعهد او را نمی‌داد و فتحعلی‌شاه هم سر کیسه را محکم کرده و کمکی که در حیات میرزا بزرگ به

دستگاه پسر می‌رسانید، تقلیل داده، بلکه قطع کرده بود. در نتیجه صندوقدار و مستوفی خاصه شاهزاده مجال مشوب کردن ذهن ولیعهد را نسبت به وزیر یافته و فساد کرده بودند.

قائم مقام در دفاع از خود قصیده‌ها و قطعه‌هایی دارد. از جمله این قطعه که در دیوان چاپ شاهزاده مطلع و چند بیت دیگر آن حذف شده، ولی در برخی نسخه‌های خطی باقی است.

او نایب السلطنه را مخاطب قرار داده و گناه بی‌سر و سامانی را به گردن اسراف کاری او می‌گذارد و می‌گوید:

چنان ز جود تو آباد شد که اگر
 خرابه‌ای بود اندر جهان خرابه تست
 چرا تو یکجا مال جهان به باد دهی
 مگر نه مستی از خاک آستانه تست
 اگرچه گنج تو را مشرکان به من گویند
 خراب گشته ز تدبیر جاهلان تست
 ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج
 خود از خصایص این گوهر یگانه تست
 غباری از بن قصرت ربوده چرخ چرا
 ز بیخ دیوار اندود بام خانه تست

وقتی کار به عزل او انجامید لبه تیغ انتقاد را تیز کرده و حیدرعلی برادرزاده حاجی ابراهیم کلاتر را که صندوقدار ولیعهد بود، در ضمن چند شعر هدف تعرض قرار داده و گفته است:

عزلت بنده و مشغولی این قوم به کار
 یادگاری است که میراث ز اجداد بود
 بعد خطاب به نایب السلطنه می‌کند و تذکر می‌دهد:
 مر ترا خونی سی ساله بود آنکه مرا
 یک دو سال است که گویند ز حساد بود
 آنکه شد کشت و شهش کشت شهان را باید
 حذر از تخم بد هرکه از او زاد بود
 راه این سیل بگردان که به معموره ملک
 رخنه‌ای فاحش، اگر باز ناستاد بود
 من خود این خار در این باغ نشاندم کامروز
 خرمن عمر مرا شعله وقاد بود

در همان ابتدای سوء احوال، محمدمیرزا پسر ولیعهد که در ناحیه قلمرو و
 عراق از طرف پدر متعهد سرپرستی و رسیدگی شد به تبریز باز آمد. قائم‌مقام که
 درباره وضع فراهان از همه آزرده‌خاطر شد عنان صبر و حزم را از دست اختیار
 داده بود، می‌گوید:

به شهر تبریز شهزاده از عراق آمد
 بیار باده و با جهد و اهتمام بیار
 کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز
 چنان که رسم بود در صف سلام بیار
 مرا که حرمت دیرین به باد دادم باز
 از این پذیره شدن عزّ و احترام بیار

آنگاه محمدمیرزا را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید:

کمال عجز من اندر نظر میار ولی
 جلال جدّ من آن سید انام بیار
 تفقدی به سزا بر قبیله‌ای که بود
 ز نسل طاهر پیغمبر و امام بیار
 حقوق خدمت جد و پدر به جد و پدر
 به یاد خویشتن ای شاه شادکام بیار
 ترا که گفت که بدنام زن سرشتی را
 امیر و حاکم مردان نیکنام بیار
 وز آن سبب همه املاک بنده را یکجا
 برون ز قاعده رونق و نظام بیار
 بیار ملک حلال من آن ستمگر را
 که باد نعمت شاهان بر او حرام بیار
 و گر نیاری باری مگو ثنایی را
 که این مقوله سخن را به اختتام بیار

ثنایی تخلصی بود که میرزا ابوالقاسم بعد از ترک تخلص مجنون اختیار کرده بود، چنان که ملاحظه می‌فرمایید قائم مقام در این شعر مراعات جانب حزم را منظور نیاورده، با لحنی درشت از محمدمیرزا مؤاخذه می‌کند و از او می‌پرسد ترا که گفت که بدنام آنچنانی را به حکومت عراق و فراهان ملک من نصب کنی؟ و به خاطر نمی‌گذرانده که ممکن است روزگار سرنوشت جان و مال او را روزگاری در اختیار این شاهزاده کینه‌توز قرار می‌دهد. با پیشرفت زمان و افزایش

موجبات تکدر خاطر قائم مقام بر تعداد قطعه‌ها و قصیده‌های گله‌آمیز و شورانگیز او می‌افزاید.

با سقوط او از مقام و منصب، عمال آذربایجان هم وزیر خود را در مورد املاک او زیر فشار قرار دادند و او را که همواره در نظم و نثر دلبستگی خاصی به آن سرزمین داشت آزرده خاطر ساختند چنان که این شعر می‌تواند گوشه‌ای از آزرده‌گی و رنجش او را نشان بدهد:

دلی دیوانه دارم واندر آن دردی نهران دارم
 که گر پنهان کنم یا آشکارا بیم جان دارم
 مرا تبریز تبخیز است و لب از شکوه لبریز است
 چه آذرها به جان از ملک آذربایجان دارم
 چرا از ضابطان ارونق صد طعن و دق بینم
 که قدری ملک و آب آنجا برای آب و نان دارم
 ز بی‌مهران مهرانرود دل خون گشت و جان فرسود
 که جزئی مزرعی در کوهسار لیقوان دارم
 برات نوح شیران زان به من شد در همه ایران
 که بهر طعمه پندارند مستی استخوان دارم

در میان اشعار شکوه‌آمیز قائم مقام این قصیده که معروف است بر وزن و قافیه شعری از جمالای کازرونی سروده شهرتی فراوان یافته است:

ای بخت بد ای مصاحب جانم
 ای وصل تو گشته اصل حرمانم

ای بی تو نگشته شاد یک روزم
 ای با تو نرفته شاد یک آنم
 ای خرمن صبر از تو بر بادم
 ای خانهٔ عمر از تو ویرانم

تا جایی که عباس میرزا را مورد گله قرار می‌دهد و می‌گوید:

ای شاه جهان نه حد من باشد
 کاین گونه سخن به بزم تو رانم
 لیکن به خدا نمانده با این حال
 امکان سکوت و جای کتمانم
 صد گریه نهفته در گلو دارم
 در ظاهر اگرچه شاد و خندانم
 گر رای تو بود اینکه من یک‌چند
 زان تربت آستان جدا مانم
 بایست به من نهفته فرمایی
 زان روز که بود عزم تهرانم
 نه اینکه به کام دشمنان سازی
 رسوای فرنگ و روم و ایرانم
 میسند به من که ناکسی رقااص
 تشنیع کند به بزم شاهانم
 از قول تو گوید و نه قول تست
 سوگند به خاک پاک یزدانم

حاشا نکنم که کرده‌ای سی سال
سیراب ز بحر جود و احسانم
اما نه چنان که قطره‌ای زان بحر
در حلق چکد به راز و پنهانم
بل بین و فاش و آشکار آسانک
بارد به سر ابر فصل نیسانم
من نیز به سفره کیست کو گوید:
با همت تو کم از سلیمانم
یا آنکه به صدر ثروت و سامان
کمتر ز صدور آل سامانم
هم خوردم و هم خوراندم از جودت
آنقدر که از شماره وامانم
دادم به خلائق و نپرسیدم
کاعدای من اند یا که اعوانم
زینان که چو گرگ خون من نوشند
آن کیست که نیست گربه خوانم
پاداش من است گر در این گلشن
بر پای همی خلد مگیلانم
تا من باشم که خار گلخن را
در گلشن خاص شاه نشانم

من هرچه کنم گنه بود لیکن
از رأفت تست چشم غفرانم
امروز ز هرچه کرده‌ام تا حال
وز هرچه نکرده‌ام پشیمانم
افسوس که پیر گشتم و هم باز
در کار جهان چو طفل نادانم
نه سالک راه و رسم تزویرم
نه عالم افترا و بهتانم
نه فن فساد و کینه می‌ورزم
نه درس ریا و سمعه می‌خوانم
نه مانع برگ عیش درویشم
نه قاطع رزق جیش سلطانم
ز آن است که هر زمان بلای تو
آید به سر از جفای دورانم
از بس که ز جان خویش دلتنگم
شد پوست به تن مثال زندانم
وز بس که ز هم‌رهان جفا دیدم
از سایه خویشتن هراسانم
نه در غم خانمان تبریزم
نه در پی کار و بار طهرانم

ای شاه جهان بیا ترحم کن
 بر من که ز سر گذشت طوفانم
 بعد از چل و هفت سال عمر آخر
 روی از تو کدام سو بگردانم؟
 خدام کمین که پیش از این بودند
 جاروب کشان کاخ و ایوانم
 امروز بین که چون هجوم آرند
 بر آب و زمین و باغ و بستانم
 بستان و سرای من طمع دارند
 دربان سرای و بوستان بانم
 از اهل وطن خراب شد یک جا
 هر جا که عمارتی به او طانم
 بل گرسنه در عراق محصورند
 بالفعل همه رجال و نسوانم
 مگذار چنین به دست نامردان
 آخر نه، مگر ز شاه مردانم

این قصیده را که طولانی‌ترین و معروفترین گفته‌های قائم‌مقام می‌باشد در
 بحبوحهٔ اوضاع ناگواری که بر او تحمیل شده بود یعنی ۱۲۴۰ سروده و در ضمن
 آن به تضمین آن چند بیت از شعر جمالای کازرونی پرداخته که در حقیقت گویی
 سلسله‌جنبان همت طبع والای او در ایجاد و انشاد این سخن شیوا و محکم بوده
 است:

من واپس کاروان و پیش از من
رفتند برادران و خویشانم
گر در غم صد چو ماه کنعان بود
می‌گفتم من که پیر کنعانم
قصیده را هم به آخرین بیتی که خود از جمالا نقل کرده خاتمه می‌دهد:
یارب تو به فضل خویشتن باری
زین ورطه هولناک برهانم

ثنائی در ضمن سخن به تضمین اشاره نمی‌کند، ولی در رساله شکوائیه عربی بدانها استشهاد می‌کند و از جمالا نام می‌برد، شاید موجب شهرت این چند بیت و گوینده‌اش همین تضمین و استشهاد قائم‌مقام باشد، زیرا مأخذی مقدم بر فارسنامه فسائی بر آن ندیده‌ام. شاید قائم‌مقام در استشهاد به این چند بیت همان طریقه‌ای را که در اسناد سخنان دیگر خود به اشخاص دیگر داشته عمل کرده باشد و شاعری از گازران را منبع روایت شعر آورده باشد. شاعری که در حقیقت جز خود ثنایی حجازی کسی دیگر نبوده است. آنگاه گازران که یکی از مزارع ملکی او در عراق بوده بعداً به صورت کازرون درآمده و جمالای موهوم یا معلوم گازرانی در فارسنامه جمالای کازرونی شده باشد. یادآوری این مطلب برای شناختن شعر قائم‌مقام کمال ضرورت را دارد که او هم مانند صاحب بن عباد سخن خویش را بر زبان دیگران می‌نهاد و بی‌هدف، ولی با غرض صاحب تفاوت داشت. صاحب می‌خواست که با اظهار تمجید و تحسین مجلسی خود نظر حاشیه‌نشینان را به شعر جلب کند و پیش از شناسایی گوینده حقیقی آنان را در آفرین‌گویی پیرو خود سازد، تا پس از آشنا شدن با نام گوینده‌اش این سابقه

تحسین و تمجید برای شعر او ذخیره‌ای باشد، اما قائم‌مقام می‌خواست حتی‌الامکان گوینده حقیقی را در پشت نامی که می‌برد از آسیب و آزار رنجدیدگان پنهان در امان نگاه دارد و افرادی همچون ذره تفرشی و برادرش شهدی را حتی برای مؤاخذه و سیاست تا پای چوب و فلک و توسری هم ببرد و آنگاه از زبان آنان شعر دیگری در تقاضای عفو و معذرت از گفته نخست ایشان به نظم درمی‌آورد.

در دیوان خطی که از قائم‌مقام در دست داریم و محتویات آن غالباً روایت از نسخه‌های کوتاه‌تر است از روی فهرستی که برای آن تهیه کرده‌ایم سه شعر آن با ذکر عنوان ثنایی یا ثنائی حجازی و ثنائیه معنون است و چهار شعر دیگر زیر نام میرزا ذره تفرشی و دو شعر در پی نام میرزا محمد بروجردی و یک شعر به اسم میرزا عبداللطیف اصفهانی و یک شعر زیر عنوان شهدی و یک قصیده زیر نام عبدالرزاق بیک و دوازده قطعه و قصیده دیگر زیر عنوان رزاقیات به همان عبدالرزاق منسوب است. چند قطعه رباعی به عنوان رزاقیات اتفاقیه که گویا در طهران سروده باشد و چند رباعی را به عنوان مطایبات فتحعلی کنجوری یاد می‌کند.

در پایان آن دیوان *جلالیرنامه* را خیلی کوتاه‌تر از نسخه چاپی به پایان می‌آورد. در سراسر این دیوان که به خط نستعلیق محمد شفیع فراهانی در ۱۲۹۶ نوشته شده اسمی از قائم‌مقام دیده نمی‌شود، تنها در چند مورد ثنایی حجازی و در سایر موارد شهرت اشعار می‌شوند گوینده اصلی آنها را معرفی کند.

آری غرض قائم‌مقام از نسبت دادن این گفته‌ها به دیگران برکنار ماندن از تعرض بوده است. حقیقتاً اگر این شعر را به عبدالرزاق نسبت نمی‌داد که در آن

تعریض به نایب السلطنه را آغاز می‌کند و او را به غفلت از انجام وظیفه هم‌نشینی با رمضان ندیم و پیشخدمت نکوهش می‌کند.

امروز که با شاه جهان ماه جهان است

روز رمضان نیست که ماه رمضان است

و بعد از تغزلی تعریض گونه می‌گوید:

من بنده عیان گویمت این راز اگرچه

چندی است که رازت ز من بنده نهان است

کین جنگ و جدالی که تو در خاطر داری

کاری است که بس عمده و دشوار و گران است

وین خیل و سپاهی که ترا باشد امروز

با طایفه روس کجا تاب و توان است

امسال سه سال است که این خیل و حشم را

نه جیره و نه جامه و نه مشق و نه سان است

بدیهی است نتیجه آن مؤاخذه و سیاست تازه‌ای می‌بود.

در صورتی که این شعر را به میرزا ذره نسبت نمی‌داد که آصف‌الدوله را

وصف می‌کند:

بگریز به هنگام که هنگام گریز است

رو در پی جان باش که جان سخت عزیز است

جانست نه آنست که آسانش توان داد

بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است

از رود ارس بگذر و بشتاب که اینک
 روس است که دنبال تو برداشته ایزست
 آن آهوی رم کرده که در یک شب و یک روز
 از رود زکم آمده تا دیزج و دیز است
 نه دشمن روس است و نه در جنگ جهاد است
 بل تازه عروس است و پی جمع جهیز است
 معلوم نبود که تکلیف او با شاه و نایب‌السلطنه که آصف‌الدوله را برای
 صدارت کشور و فرماندهی سپاه برگزیده بودند چه می‌شد؟
 قائم‌مقام در یکی از نامه‌های خصوصی خود به فاضل‌خان یا دیگری وقتی
 می‌خواهد این دو بیت را از قصیده:

گر در دو جهان کام دل و راحت جان است
 من وصل تو جویم که به از هردو جهان است
 شازده نقل کند، گوید «خدا بیامرزد آقای عبدالرزاق بیک را که در شرح احوال این
 طایفه (یعنی انگلیسی‌ها) (طایفه منظور مکنیل است) عجب درست نوشت:

در کیش من اسلامی اگر هست به عالم
 در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است
 گر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو

[...]

در این کار تردیدی نمی‌توان کرد مرحوم عبدالرزاق موهومی یا معلومی را
 مسئول معرفی می‌کند تا خود آسوده بماند. یکی از رزاقیات این قصیده است که
 برخی از ابیات آن امروزه ورد زبانهاست:

آه از این قوم بی حمیت بی دین
 خلق ری و اهل خمسه مردم قزوین
 عاجز و مسکین، هرچه دشمن و بدخواه
 دشمن و بدخواه، هرچه عاجز و مسکین
 دشمن از ایشان به عیش و شادی و عشرت
 دوست از ایشان به آه و ناله و نفرین

در این شعر دیگر جای سازشی با آصفالدوله و شاهزادگان حاکم قزوین و خمسه و سایر فراریان جنگ با روسیه که پیش از معلوم شدن نتیجه فتح با هزیمت در معرکه عنان عزیمت را به دست فرار سپرده بودند باقی نگذارده است. در این صورت عنوان رزاقیه در آغاز امر می توانسته به طور موقت فراغت خاطری به بار آورد، ولی حاصل این خرده گیری ها و سخنگویی ها و بدزبانی ها در مورد کسانی که مانند دانه های تسبیح به ریسمان سلطنت قاجاریه پیوسته بودند - عاقبت صدها خان و شاهزاده و میرزا و مستوفی و سرکرده را بر ضد گوینده این اشعار برانگیخت و همین که افق اوضاع را از وجود مزاحمی برای محمدشاه خالی کرد، موجبات هلاکت او را به طور دسته جمعی فراهم آوردند. شاید این نکته که میرزا تقی خان دست پرورده خاندان قائم مقام در روز قدرت صدارت خود نتوانست یا نخواست رفع مزاحمت از خاندان او حتی چندین سال بعد از مرگ قائم مقام هم بکند، نمودار شدت بغض و عناد قاجاریه نسبت به قائم مقام محسوب شود، ناچاراً به زمانی موکول شد که میرزا آقاخان نوری واسطه رفع مزاحمت گردد.